



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

یکشنبه ۲۰ فبروری ۲۰۲۲

ناتور رحمانی

## من مرد استم

« من همان مرد استم، نماینده خدا در روی زمین ...؟! »

من عنکبوت سیاه زهری ، پیچده در جامه ای تقدسم ، که بی خردان باورش دارند .

**ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم - جامه کس سیه و دلق خود ارزق نکنیم ؟**

از همان نخستین روز پیدایش دنیا و صبحدم هستی ، کمبودی در کاینات محسوس گردید ، این کمبود را وجود نازنین من جبران نمود ، و زمین رهین فخر موجودیت من بر روی خویش شد .

من را از جنس دیگری ساختند ، یعنی من از جنس آن مردانی نیستم ، که اندیشه شان راه به بالای تنه شان میبرد ، هرآنچه من به آن اندیشه میکنم ، آرامش و رعایت وضع پائین تنه ام است ، اشکم و از اشکم پائین تر ، در مقام مقایسه من بدتر از خزنده ها ، درنده ها ، چرنده ها ، پرنده ها و رونده ها استم رجحان و فضیلت من در کارگاه هستی ، همانا ( فکر خاکستری و ذهن ناسازگارم ) است ، من با خیزش جرقه های مخالف و متضاد از کوره مغزی ، خودم را اشرف و برتر نسبت به همه مخلوقات میدانم ، بویژه وقتی دانستم گویایی من میتواند امتیازی باشد ، در ردیف حیوانات بی زبان ، تا توانستم ازین عضله گوشتی استفاده ها بُردم ، و آنرا بمرام و منفعت خود ، که اصل بهانه وجود نازنینم است به چرخش در آوردم ، با انکار از راستی و ضدیت با صداقت ، مخالفان عقیده خود را سرکوب ، تکفیر و به نیستی کشانیده ، و با همکنان خویش شور و هلهله در دار دنیا برپا کرده ام ، که من حقیقت محض و بدون تغییر برای همیشه و در همه جای استم !!

فکر خاکستری من عنکبوت وار ، هراز گاهی در رواق زمان تار می تند ، و خود خواهانه آنچه را غیر از من و جنس من باشد ، به داریست ستم می بندد ، من به دین دگری جز برتری جویی و ستم سالاری اعتقاد ندارم ، با همین دستاویز از دیگران بهره کشی می نمایم ، و از دسترنج آنها به حجم

بیکر و قطر اشکم خود می افزایم ، برای فروکش ساختن احساس حقانیت در دیگران ، به منبر دروغ میروم ، مردم را دعوت به شکیبایی مینمایم ، و راه و رسم قناعت را به آنها نشان میدهم ، شعار و نقل قول های ( من درآوردی ) من ، آنها را وادار به جانفشانی در برابر رنج های توانفرسای زندگی ، زیبا مُردن از زیادت اضطراب و اسارت ، آرام گرفتن در تنگنای محرومیت ها ، فشارها ، بی عدالتی ها و بیداد می نماید .

من به انسانیت ایمان ندارم ، من بدون حرارت و احساس انسان باوری ، میتوانم زندگی کنم ، من برای بقای خویش مقدسات را به گشتارگاه میبرم ، و عشق به انسان را ، در پای تندیس بیداد و جاطلبی قربان مینمایم ، من جهان را خاکستری میسازم درست مثل فکر خاکستری خودم ، و تمام آنهایی را که رنگ خاکستری دارند می ستایم ، آنهایی را که عشق به انسانیت و باور به عدالت را ترور میکنند ، آنهایی که با حضور دایمی خویش دریا ، چمن ، خانه و خیابان ، زمین و آسمان ، عشق و عاطفه را ، شبیه ذهن شان چرک و خاکستری میسازند ...

من با تمام آنهایی که فکر خاکستری ندارند ، و از جنس من نیستند دشمن استم ، با آنهایی که عاشق انسان و انسانیت استند ، آنهایی که دم از حق و تساوی حقوق میزنند ، آنهایی که هدف بزرگ دارند و ایثارگرانه به پیکار و مقاومت ، در برابر هر نوع ستم برمی خیزند، من با آنهایی سر دشمنی دارم ، که دل شان مملو از عشق به آزادی و نوع پروری است ، با ضدیت و ستیز، جابرانه و رذیلانه همه آنها را به زنجیر ستم بسته و از روی زمین محو مینمایم،

« آن یک گلیم خویش به در میبرد ز آب - وین سعی میکند که بگیرد غریق را = سعدی »

من فرمان ستم و ستیز را در بغل دارم ، من استبداد و استثمار را بویژه در تضاد هویتی، در تضاد جنسی و ستم زورسالاری بالای ( زن ) بیشتر تطبیق میکنم ، بمن اجازه داده شده تا با سوء استفاده از فرامین و دساتیر تازی نامه ، که آنرا جامه ای تقدس پوشانده ایم ، از ( زن ) این موجود سازنده ، و سلسله دار بقای هستی در روی زمین ، به میل خویش بهره کشی نمایم ، یا برای ارضای طبع خونخوار خود ، وی را زجر و آزار دهم ، زن برای من آن موجود عاطفی و گران نیست ، که دیگران میگویند ، او از جنس دوم است که تنها برای ارضاء ، و خاموش ساختن جنون شهوت آفریده شده است ، او زمین من و مالکیت شخصی من است ، همین منی که بیشتر به هوس های نیم تنه پائین خویش فکر میکنم ، او جایگاه بالاتر ازین در ذهن خاکستری و چرک من ندارد.

« دروغ چرا مگر مولای من چنین نگفته ، و چنین نکرده است ؟؟ »

من میتوانم و اجازه دارم ، این متاع را بمیل خویش بفروشم ، گرو نمایم ، اجاره دهم ، حتا با حیوان تبدیل نمایم ، ببخشم ، گوش و بینی بپریم ، ناقص عضو بسازم یا بکشم ... من این طرز تفکر را نسبت به زن از قرن ها پیش داشته ام ، از همان وقتی که دختران را بجرم جنس فرودست ، در رود نیل غرق میکردم ، از زمانی که زن را زنده در آتش ، با جسد شوهرش می سوزاندم ، از وقتی که زن را در بازار برده فروشان می فروختم و یا می خریدم ، یا در جنگ های غیر منطقی ، با کشتن مردان شان ، آنها را اسیر گرفته بنام ( غنیمت یا کنیز ) با وجود شان حرمسرای ها را رونق میدادم ، شاید هم پیشتر و دورتر از آن زمانه ها !؟

حالا هم با تباری و طراحی همتباران خود ، که چون عنکبوت های چرک و آماسیده ، برخاسته از پیله های کهنه زمان و قرون پیشین ، بر هر مسند و مقامی با زور تار تنیده اند ، ( زن ) را چپاول میکنم ، وی را در پرده و پس پرده های هزارتوی ذهن خویش ، به زنجیر بردگی میکشیم ، در مکاره بازار تجارت و سیاست وی را مورد معامله قرار میدهم ، او را محروم از اندک نیاز های انسانی اش میسازم ، تحقیر و توهینش مینمایم ، او را در بند تار های عنکبوتی جهل ، بیسوادی و تاریکی نگه میدارم ، حق اش را پایمال میکنم ، وی را مورد ضرب و شتم قرار میدهم ، در حضور همه شلاق میزنم ، سنگسار میکنم ، میگویم ، مثله مینمایم و ... .

من این حق را بخود میدهم چون « مرد استم »؟! بگزار بخاطر ستم من به زن فریاد دفاع از ( حقوق زن ) به آسمان برود ، کو گوش شنوا ؟ اگر زنها به رسم اعتراض دست به خود آزاری ، و یا خود سوزی میزنند گپی نیست ، مطمئن باشید خاطری آزرده نخواهد شد ، و کسی بمن نخواهد گفت : « دگر کافیت » اگر دیروز با ستم جنسی کدام شاعر ، نویسنده ، خبرنگار ، هنرمند ، دانش آمو ، آموزگار زن ، یا مادری را در چهارگوشه افغانستان ، گشتم و توتته توتته کردم کس چه گفت ، و کی تقاضای خون بها نمود ؟؟؟ من همان قاتل استم ، که به یاری همفکران خود تا امروز ، روی سینه قانون راه میروم .

ببین امروز هم با همان اندیشه و انگیزه « مرد » بودن ، حتا جری تر از گذشته ( دو زن ، دو مادر ) را در مزار با تبرچه قطعه قطعه کردم ، و به کودک خردسالی ، به دختر یازده ساله ای تجاوز نمودم ، اگر از فرخنده و رخشانه و تبسم و کی و کی و کی نام ببرم ، که چه جنایات و وحشی گری هائی در حق شان کرده ام ، یک فهرست چند متره خواهد شد ، بگذریم و بینی که فردا آزادتر از امروز ، با داستان بازتر زنان دیگری را قربانی ستم ، تهمت و توطئه ، هوس و شهوت خود خواهم کرد ، و

به کودکان خردسال دیگری تجاوز خواهم نمود ، باز هم کسی را مجال بازخواست نخواهد بود، و احدی توانایی در بند کشیدن من درنده خوی ، بدتر از هر حیوان درنده را نخواهد داشت ... .  
این من استم، من ( همان مرد ) وکیل او در روی زمین ، مجری زور و ستم ، ایجادگر فتنه و آشوب ، غرق در گناه و فساد ، آلوده با جنایت و خیانت ، این من استم که با زهد ریایی، فریب و فتنه و با توسل به دروغ و درم به دور از حقیقت ، مردم خوشباور و خوشبین را ، قرن هاست که به رضا و شکران بیمورد وامیدارم ، تا در تاریکی مغاره های شان ، زیر جلیپاره ها همبستر شوند ، و موجود بدبخت تر از خود را بدنیا بیاوردند !!؟

کسانی را که از قماش من نیستند ، و دست شان به زور و زری بند نیست ، امیدارم تا با شکیبایی مرگ و تولد همدیگر را جشن بگیرند ، یا خاموشانه در خفا و تنهایی اشک بریزند ، وادارشان میسازم تا با شمشیر عریان بدنبال هم افتاده ، و عقده های شانرا بالای همدیگر خالی نمایند ، آنها در مراسم اعدام و تیرباران هموعان خویش اشتراک میکنند ، و درختم مراسم تنها سر را شور داده براهشان میروند ، این کار را بار ها در زمان دگر هم کرده اند ، آنگاهی که خانه همسایه شان با راکت به هوا شده ، و اجساد آدمها توتۀ توتۀ آن روی جاده ماند .

تا مرد های مثل من خاکستری ، یا عنکبوت های چرک شبیه من باشند ، آنها زیر تازیانه توهین و فقر نفس خواهند کشید ، چای سیاه تلخ خواهند نوشید ، به هم فحش و دشنام داده با جیغ و فریاد همدیگر را اذیت خواهند کرد ، و باز همبستر خواهند شد تا ثناگوی دیگری بدنیا بیاورند ، تا دور دگر ... .

وما خوشحال میشویم ، بویژه اگر نوزاد از جنس دوم ( زن ) باشد ، مردم مظلوم میراث خور بدبختی ها و ناکامی ها اند ، زیرا به همدیگرشان باور ندارند ، و ازهم دور افتاده اند ، ومن که همان ( مرد ) از جنس دیگر استم ، با استفاده بردن ازین اوضاع ، در ضدیت با زن ، با خرد ، با تمدن ، با نو خواهی و دگراندیشی ، با علم و فهم و آگاهی ، با هنر و معرفت و زیبایی و با هرچه انسانی باشد و بوی از انسانیت داشته باشد ، روزگار همه را چون دنیا و ذهن خود سیه میسازم ، بویژه از آنهایی را که «شیشه ناموس در بغل دارند»

---

**شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل**  
**کجا دانند حال ما ، سیکباران ساحل ها**  
**( حافظ )**